

## نقد و تحلیل اندیشه‌های عارف قزوینی

فریده سلامت نیا، شهلا حجازی<sup>۲</sup>  
 (تاریخ دریافت: ۹۶/۰۳/۲۲، تاریخ دریافت: ۹۶/۰۵/۳۰)

### چکیده

ابوالقاسم عارف قزوینی در سال ۱۳۰۰ ه.ق. یا کمی پیش از آن در قزوین متولد شد. او از شاعران برجسته و تاثیرگذار دوره‌ی مشروطیت است. آوازه‌ی عارف نه به جهت سرودن اشعار که در این صورت تنها اشعار او به جا می‌ماند و چه بسا ردّ پای در فرهنگ و ادب ما به جا نمی‌نهد، بیشتر؛ به دلیل آن است که او هم چون، گوسان‌های روزگاران پیش از اسلام - از پارت‌ها تا اشکانیان - محبوبیتش به جهت ساخت و اجرای تصانیف و خنیاگری‌های او در مجالس بزم و رزم و سوگ و سرود است. عارف روایتگر فرهنگ و گاه مفسّر وقایع سیاسی - اجتماعی و تاریخ پر آشوب زمانه‌ی خویش است. اما متاسفانه موسیقی در دوره‌ی وی هنوز شکل مکتوب به خود نگرفته بود به همین دلیل ما هرچه از روزگار او بیشتر فاصله می‌گیریم پژواک دم داوودی او کم رنگ‌تر می‌شود، اما آن چه در ذهن فرهنگ این مرز و بوم ماندگار ماند این که عارف هنرمندی است که با هنرش به وضع اسف بار روزگار خویش هیچ گاه آری نگفت.

### واژگان کلیدی

عارف قزوینی، اندیشه، مشروطیت، آزادی، استبداد.

۱- دانشجوی دکترای تخصصی، رشته ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد کاشان، ایران faridehsalamatnia@yahoo.com  
 ۲- دانشجوی کارشناسی ارشد، علوم تربیتی، دانشگاه پیام نور پردیس تهران، ایران Sh.hejazi.phd@gmail.com

## مقدمه

از سیر دردیبوان اشعار و شرح حالی که توسط وی نگاشته شده در می‌یابیم که عارف «خواندن و نوشتن فارسی و مقدمات عربی از قبیل صرف و نحو را در مکتب و حسن خط را نزد سه نفر از خطاطان معروف قزوین، یعنی آقا شیخ رضای خوش نویس که شکسته و نستعلیق را هر دو خوب می‌نوشت، محمد رضای کتاب فروش که مردی کامل و ادیبی فاضل بود، آقا شیخ علی شالی معروف به سگاک که در مورد این آدم می‌توان گفت که مجسمه‌ی صنعت بود و چهار پنج خط را خوب می‌نوشت و خوب نقاشی می‌کرد و موسیقی را نزد حاجی صادق خرازی فرا گرفت و چون حنجره‌ی خوبی داشت، پدرش به خیال افتاد که او را روضه‌خوان کند پس روزی انجمنی برپا کرده عمّامه بر سرش نهادند و او را به میرزا حسن واعظ سپردند و عارف دو سه سال در پای منبر او مشغول نوحه خوانی شد.» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۷۱-۸۸).

و همچنین از شرح حال وی به قلم خودش بر می‌آید که در سال ۱۳۱۶ هـ.ق. به تهران آمده است که تحوّل اساسی در زندگی وی از همین زمان شروع می‌شود او در این زمینه می‌گوید: «شب سیزدهم یا چهاردهم آخر بهار یا اوّل تابستان بود. در باغ حسن آباد صدرالسلام که در سه فرسخی قزوین واقع است با حاجی میرزا محمد صدرالسلام و امجد الاسلام که حالا

لقب امجد الوزاره دارد، سه نفر نشسته بودیم من به قدری مشغول و سرگرم خیالات خود بودم که رفقا از دست پریشانی من به جان آمده گفتند بس است قدری به فکر خود تخفیف بده و ما را به خواندن خود مشغول کن از طرفی امجد مشغول کوک کردن کمانچه شد من که از هزار جا در تنگ و کوک بودم بنای خواندن و فریاد کشیدن گذاشته، کاری کردم که اگر داوود بود سینه چاک کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را می‌شکست اتفاقاً این غزل فروغی به نظرم آمد:

دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب

کاش که هرگز سحر نمی‌شدی آن شب

تا رسیدن به این شعر از غزل که:

هست به سر تا هوای کعبه‌ی مقصود

کوشش راکب خوش است و جنبش مرکب

در واقع هر سه نفر حال غریبی داشتیم این غزل با آن طرز که من آن شب خواندم حال ما را به کلی تغییر داد صدرالاسلام گویا در تهران با کسی سر و کاری داشت گفت اگر برای خاطر شما نبود من الان سوار شده فردا خود را به تهران می‌رساندم هر دو گفتیم ما هم حاضریم با شما در این کار شرکت کنیم با این که موقع کار رعیتی آنها بود آن شب از همه صرف نظر کردند سفره پهن و موقع شام خوردن بود که امر داده شد اسب زین کنند نوکرها مشغول زین کردن اسبها شدند ما هم مختصر شامی خورده

تفاوت عمده دارد.

۲. عارف قزوینی به رغم به کارگیری قالب‌های سنتی-به ویژه غزل-در حوزه‌ی مضمون و محتوا نوآوری‌هایی انجام داده است که درشاعران دوره‌ی بازگشتی این نوآوری مشاهده نمی‌شود.

### پیشینه پژوهش

در بررسی که به عمل آمد با موارد ذیل مواجه شد:

۱. مقدمه‌ی کتاب «عارف قزوینی» از هادی حایری (کوروش).

۲. مقدمه‌ی دیوان عارف قزوینی به کوشش عبدالرحمن سیف آزاد.

۳. مقایسه‌ی ناسیونالیسم در اشعار ملی عارف قزوینی (شاعر ملی ایران) و ابراهیم طوقان (شاعر ملی فلسطین) از مهدی ممتحن و فروغ

الهی. فصل نامه‌ی علمی-پژوهشی ادبیات تطبیقی، سال سوم، شماره ۱۰.

۴. مولفه‌های هویت ملی در دیوان عارف قزوینی، محمدرضا علم و محمد علی جودکی، فصل نامه‌ی علمی-پژوهشی علوم سیاسی-مطالعات ملی، سال دهم، شماره ۳.

۵. بررسی سبکی غزلیات اجتماعی عارف قزوینی و مقایسه با شاعران هم دوره (لایه‌ی ایدیولوژی) از نگارندگان سودابه یوسفیان دارانی، مرتضی رشیدی آشجردی، محبوبه خراسانی، فصل نامه‌ی تخصصی

آن چه ممکن بود از آن سفره ذخیره کرده به ترک بسته، رخت خواب‌های انداخته را برچیدند یک ساعت از نصف شب گذشته حرکت کردیم از شدت مستی، راه جاده‌ی تهران را گم کرده تا صبح با چادر نشینان آن طرف در کشمکش بودیم، از شرح گزارشات راه با این که بی‌مزه نیست صرف نظر می‌کنم و همین قدر بگویم که یک شب در بین راه و فردای آن وارد تهران شدیم این است تاریخ ورود من به تهران. تا آن وقت تهران را ندیده بودم و ای کاش هیچ وقت نمی‌دیدم.» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۹۵-۹۶).

در پایان ذکر این نکته ضروری است که ملاک نگارنده در این پژوهش دیوان اشعار عارف قزوینی است و امید که دریچه‌ای تازه برای تعمق و تأمل بیشتر در درک مفاهیم فکری یکی از چهره‌های برجسته‌ی شعری دوره مشروطه گشوده شود.

### اهداف پژوهش

۱. آشنایی بایکی از شاعران برجسته در دوره‌ی مشروطه (عصری‌داری)

۲. شناخت اندیشه‌های یکی از شاعران شاخص دوره‌ی مشروطه (عصری‌داری)

۳. آشنایی با اندیشه‌های رایج در شاخه‌ی ای از شعر دوره‌ی مشروطه (عصری‌داری)

### فرضیه‌ها

۱. عارف قزوینی را یکی از شاعران بازگشتی تصور می‌کنند حال آن که در حوزه‌ی اندیشه، شاهد تحولاتی هستیم که با شاعران بازگشتی

سبک شناسی نظم و نثر فارسی (بهارادب) علمی-پژوهشی، سال هشتم، شماره ۲. ۶ تحلیل مقایسه مضامین برجسته شعر فرخی یزدی و عارف قزوینی بهمنی مطلق یداله، پورطریفی علی، ادبیات پارسی معاصر، دوره دو، ۱۳۹۱.

### ۵. عارف قزوینی

در تهران عارف توسط صدر الممالک با موثق الدوله و دیگر رؤسای دربار چون امیر بهادر سلطان علی خان. سایر شاهزادگان آشنا و کار این آشنایی و تقرّب به دربار قاجار تا جایی بالا گرفت که سر سفره‌ی میرزا علی اصغر خان اتابک حاضر می‌شد. «و اتابک ران جوجه‌ای به دست مبارک خودشان به او مرحمت فرموده و در صف سفره نشینان و مفت خواران از همه سربلندتر و مفتخرتر محسوب می‌داشتند.» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۱۰۳).

کم کم عارف به واسطه‌ی شهرتی که پیدا کرده بود به دربار مظفرالدین شاه راه می‌یابد «بعد از خواندن یکی دو غزل احساس کردم که شاه از این خواندن بدش نیامده است امر کرد پانصد تومان به من بدهند و به موثق الدوله امر فرمود که عمامه‌ی شیخ را بردارید و از فردا اسمش را در ردیف فراش خلوت‌ها بنویسید، شنیدن این حرف در من اثرش کمتر از صاعقه‌ی آسمانی نبود دیدم عمامه‌ی به آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار مرتبه شریف‌تر و آبرومندتر از هر کلاهی است که می‌خواهید بر سر من برود.»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۱۰۵-۱۰۶).

موفقیت روزافزون و شهرت چشم‌گیر او به اعتراف خود وی در نامه‌ای که به دوست خود محمدرضا هزار نوشته است مرهون چند عامل است، او می‌گوید: «... مادر ایران قرن‌ها مانند من پسری به وجود نخواهد آورد زیر ا طبیعت چهار پنج چیز تنها به من داده که یحتمل در گذشته و آینده همه‌ی آن‌ها را به یک نفر نداده و نخواهد داد، خیلی به ندرت واقع می‌شود که یک نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خواننده‌ای بی‌نظیر، هم آهنگ ساز یعنی مبتکر در آهنگ، هم شعرساز و هم گذشته از همه‌ی این‌ها به قدری علاقه‌مند به وطنش باشد که جان خود را در راه آن این طور تمام کند، بدون این که به قدر سر مویی آرزوی مقام و مرتبه‌ای را داشته باشد.» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۵۰).

وضع عارف در دربار قاجار چند سالی به همین منوال گذشت تا این که نغمه‌ی مشروطه‌ی به پا خاست و عارف از عارف قزوینی، ۱۳۶۱ ابتدای نهضت مشروطه کمر خدمت به جنبش آزادی و مشروطه خواهان بست و قریحه و استعداد خود را وقف آزادی و انقلاب نمود و در واقع شاعر در مدرسه‌ی بزرگ وطن به اقشار و اقوام مختلف درس آزادی و وطن دوستی را یاد می‌دهد او می‌گوید: «من بی وطن آن روز که شعر و سرودهای وطنی ساختم دیگران در فکر خودسازی بودند و کار شعر و شاعری به افتضاح کشیده بود.» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۳۶).

و وظیفه‌ی بیداری و آگاهی ملت را از وضعیت و موقعیتی که برای آن در نظر گرفته‌اند، به عهده می‌گیرد و این مطلب را بیان می‌کند که بقای این وطن در گرو آزادی مردم آن است و می‌سراید:

گر قباله‌ی جنت پیشکش کنی ندهم

یک نفس کشیدن را در هوای آزادی  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۱۸)

خرابه‌ای شده ایران و مسکن دزدان  
کنم چه چاره که این جا پناهگاه من است  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۱۲)

و یاد در شعر زیر که در نتیجه‌ی تأثیر مداخله‌های حق شکن اجانب و فرقه بازی و دسته بازی هم وطنان سروده شده است عارف از این که پری آزادی از چنگ استبداد رها شده و به دست اشراف افتاده، یاد مؤثری می‌کند:

«نالهای مرغ اسیر این همه بهر وطن است  
مسلك مرغ گرفتار قفس هم چو من است  
فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش  
بنماید که هر کس نکند مثل من است...  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۰۳)

در واقع عارف چون دیگر هم عصران خویش مولود محیط، جامعه، تاریخ و فرهنگ خویش است و رنج و مویه‌هایش آینه‌ی مکدر روزگار اوست که عنکبوت‌های هجر و فقر، چرخ و غم بر آن تار شکست تنیده‌اند:

مرا هجرت کشد آخر نهانی  
خوش است آن مرگ از این زندگانی  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۱۸۶)

«خوشم که فقر به من تاج سلطنت بخشید

از این به بعد شهمنشه، گدای من شده است»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۱۸۳)

محیط عارف (ایران) اکنون سرزمینی است که در دل آن غرّش توپ و تانک اجانب آواز این بلبل جان خسته‌ی دل شکسته را در گلستان خزان زده‌ی میهن لگدکوب کرده، اجازه نمی‌دهند به گوش نیوشندگانش برسد، خانه‌ی کیخسرو عارف-ایران ویران-کنون آشیانه‌ی جغدان شده است و شاعر مانده است تا در این دیار چه خاکی بر سر کند. دیاری که به هر جای آن قدم می‌نهد گویی پای در لجنزار نهاده است، او خود در وصف این ویرانه-ایران-می‌گوید:

«منم که در وطن خویش غریبم وزین  
غریب‌تر، که هم از من غریب‌تر وطنم...  
بگو به یار که اندر پی هلاکت من

دگر مکوش که خود در هلاک خویشتتم»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۳۷)

لیک ناله‌های شاعرانه از سر عجز که از سر درد است، «درد عشق»، دردی که چون خون در رگ رگ ابیات شعرش جاری است و در کنار عنصر «ستیزندگی» محتوای کلی شعر شاعر را در بر می‌گیرد، او خود در این باره [عنصر عشق] گوید: «من [نیز] از ایام کودکی تا هنگامی که عشق به وطن عزیز پیدا کردم هر عشقی جز این عشق [عشق نبود عاقبت ننگی بود] کمتر وقتی بوده است که بی عشق و محبت زیست کرده [باشم]، بعد از عشق به وطن هم اگر سرگرمی

به جایی یا دل باختگی به هوایی داشته‌ام بهانه‌ام  
این بوده است [که]:

«مرا از عشق وطن دل به این خوشست که گر

ز عشق هر که شوم کشته، زاده‌ی وطن است»  
(دیوان عارف قزوینی، ۱۳۷۲، ۷۵).

او «در واپسین روزهای عمر از فریاد و ناله  
خاموش و بسیار اندوهگین و کم سخن بود. در  
اتاق خود پوستینی به زیرانداخته و پوست آهوپی  
در بالای سرش به دیوار زده و دو تبرزین صلیب  
وار روی آن گذارده و یک کشکول از میان آن دو  
آویخته بود. بیشتر اوقات در سکوتی آمیخته به  
بهت و حیرت فرو می‌رفت و آهسته با خود سخن  
می‌گفت. ای داد و بیداد، دیدی چه کردند؟ با چه  
پایی آمدند و با چه دستی بردند! چه گوسفندانیند  
که کارد به استخوان هایشان رسیده ولی دست و  
پا نمی‌زنند...» (یحیی آرین ۱۳۷۲، ۳۵۵).

سرانجام عارف، شاعر ملی ایران، آخرین دقایق  
عمر غم بار خود را در همدان سپری نمود و در  
دوم بهمن ۱۳۱۲ ه. ش. در پنجاه و دو سالگی  
درگذشت و روح او به عالم بالا پرواز نمود و به  
زحمات زندگی او خاتمه داده شد و او را در بقعه  
ی بوعلی سینا به خاک سپردند.

## ۶. ویژگی‌های فکری در شعر عارف

عارف قزوینی، ۱۳۶۱ گونه که پیش از این اشاره  
شد دو عنصر محوری شعر عارف که بی‌تردید بر  
فکر او نیز تأثیر چندانی گذاشته و بر محتوای فکری  
شاعر سایه افکنده‌اند، عشق و ستیز می‌باشد. حال

به گونه‌ای نه چندان مشروح به طرح و بررسی  
این دو عنصر محوری (عشق و ستیز) می‌پردازیم.

الف: عنصر عشق

که به چهار گونه در سروده‌های عارف نمود  
پیدا می‌کند:

### ۱. عشق به معشوق مجازی (زمینی)

عارف در سال‌های نخستین عمر خویش با این  
عنصر (عشق) برخوردی کاملاً قشری و خاکی  
دارد او در این دوره اگر چه چون پیشینیان خود  
از دایره واژگانی چون وصل و هجران، خال و  
لب، ابرو و موی، روی و می و مطرب، شراب و ...  
پا برون نهاده است نیز این واژگان دارای طیف  
وسیع نیستند آن گونه که مثلاً در اشعار سعدی،  
حافظ و مولوی دیده می‌شود. عارف مفاهیم عادی  
و سمبلیک را که از ویژگی‌های این واژگان در  
دوره‌های قبل می‌باشد، تا لفظ پایین آورده، به  
آن‌ها بسنده می‌کند مانند «این غزل موشح به  
اسم «خانم» محبوبه‌ی شاعر است:

خم دو طره‌ی طرار یار یک دله بین

به پای زخمش صد هزار سلسله بین

از آن کمند خم اندر خمش نخواهد رست

دل‌م ز بیدلی این صبر و تاب و حوصله بین

نگر قیامت از سر و قد و قامت او

دو صد قیامت و آشوب و سوز و ولوله بین

مکان خال به دنبال چشم و ابروی یار

مکین چون نقطه‌ی بایی به مد بسمله بین

به غمزه چشمش زد راه، دل سپرد به زلف

شریک دزد نظر کن رفیق قافله بین

اگر اثر نکند آه دل مپرس چرا

مسائل سیاسی روز استفاده می کند.

میان آه و اثر صد هزار مرحله بین  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۱۷۷)

که سستی این دسته از اشعار او را در دو علت  
باید دانست:

الف) نا آگاهی و سواد اندک شاعر در فهم  
شاعران پیشین

هر چند که دکتر صادق رضا زاده شفق در  
مقدمه‌ی دیوان عارف چاپ برلین معتقد است  
که «از اشعار عارف صدای حافظ و رایحه‌ی  
سعدی می آید و یقین دارم، با وجود قلت بضاعت  
مطالعه و تتبع که او راست این دو شاعر شعیر  
بیشتر خوانده و شاید روح شعر را از منابع الهام  
این دو پیر ادب گرفته باشد... و عارف نیز مانند  
مرشدش سعدی و پیرش حافظ خرقة را به  
یک جام وام کند، خودش در کوی خرابات و  
دیر مغان و دلش همیشه بر سر زلف بتان جا  
می گیرد و حتی گاهی سراسیمه به چاه زنج  
می افتد!... زلف را با «ضحاک» ماری، ابروان را  
با کمان داری و تیرهای مژگان را با مردم آزاری  
یاد می نمایم...» (عارف قزوینی، ۱۳۷۲، ۵۷)

ب) فقدان دایره‌ی وسیع واژگان نزد شاعر

که وی را در بیان مسایل و مملکتی حتی وادار  
به بهره گیری از این واژگان کرده است. زیرا  
عارف قزوینی، ۱۳۶۱ طور که در مورد قبل  
اشاره شده الگوی شاعر، پیشینیان و الفاظ  
کاربردی آن هاست که به ناچار شاعر از عارف  
قزوینی، ۱۳۶۱ الفاظ گذشتگان برای بیان

## ۲. عشق به آزادی

غزل‌ها و تصنیف‌هایی که عارف بعد از انقلاب  
مشروطه سروده است برای این مورد گواه خوبی  
هستند زیرا هدف شعرهای وی یک آزادی بی غل  
و غش بوده و همواره بر ضد ریا و تعصب و  
اغراض و فرقه بازی و حکومت اشراف و نفوذ  
بیگانه جنگیده و از این جهت بهترین مدافع ادبی  
روح آزادی و آزادگی ایران بوده و به جرم تعهد  
این چنین امری، همواره در زحمت بوده است.  
«فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش  
بنماید که هر کس نکند مثل من است

خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد

ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۰۲)

«ز خاک پاک شهیدان راه آزادی

بین که خون سیاوش چه سان به جوش آمد»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۰۰)

«ز اول بنای مجلس آزادی جهان

شرمنده تر ز مجلس ما پارلمان نبود»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۴۸)

## ۳. عشق به وطن

که عارف در شرح حال خود نوشته است: «که  
بعد از عشق وطن هم اگر سرگرمی به جایی یا دل  
باختگی به هوایی داشته ام بهانه ام این بوده است:  
«مرا ز عشق وطن دل به این خوشست که گر  
ز عشق هر که شوم کشته زاده‌ی وطن است»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۷۵)

و در جایی دیگر سروده است:

«جامه ای کو نشود غرقه به خون بهر وطن

بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۰۳)

#### ۴. عشق به عدالت

توجه «عارف» به عدالت در همه‌ی زمینه‌های اجتماعی-فرهنگی و سیاسی در شعر او کاملاً مشهود است.

«تو عدل و داد ز نسل قجر مدار امید

که از نژاد ستم دادگر نمی‌آید»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۰۸)

«حقوق خویش ز مردان اگر زنان گیرند

در این میان من و صد دشت زن سپاه من است»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۱۲)

«بماند از پس سی قرن عدل مزدک لیک

به غیر ظلم ز نوشیروان نخواهد ماند»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۳۸)

«تو دادگر شو اگر رحم دادگر نکند

بکن هر آن چه دلت خواست او اگر نکند»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۹)

(ب) عنصر ستیزی:

این عنصر در شعر عارف در چهار مقوله نشان

داده می‌شود که عبارتند از:

#### ۱. بیگانه ستیزی در کنار بیگانه دوستی

او در کنار حمله به روس و انگلیس، به روسیه‌ی

بعد از انقلاب سرخ لنین و دولت بلشویکی روی

خوش نشان می‌دهد و این که تنها ناجی بشر

و ایران (لنین) است و در این انتظار است که

آبادانی را به ایران بازگرداند و یا (مورگان شوستر)

را به عنوان یاور و منجی ایران مدح می‌کند

لازم به ذکر است عارف شاید از طریق آشنایی

و رابطه‌ی دوستانه‌ای که با حیدر عمو اوغلی

داشته است بعضی از اصول سوسیالیسم را درک

کرده باشد اما قطعاً این آشنایی از سطح تجاوز

نکرده و مانند بسیاری از موضع‌گیری‌های او توأم

با احساسات زودگذر بوده است در این زمینه این

چنین می‌سراید:

«ای بی نیاز از همه چیز همچو بلشویک

هر جا که رو کنی همه را سرافراز کن»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۳۵)

و در جای دیگر می‌گوید:

«بلشویک است خضر راه نجات

بر محمد و آله صلوات

ای لنین ای فرشته‌ی رحمت

کن قدم رنجه زود بی زحمت

تخم چشم من آشیانه‌ی توست

هین بفرما که خانه‌ی توست

زود این مملکت مسخر کن

بارگیری این همه خر کن

یا خرابش بکن و یا آباد

رحمت حق به امتحان تو باد!

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۰۰)

گاه با زبان طنز به وضعیت مردم در قبال این دو

دولت استعماری آن زمان یعنی روس و انگلیس

می‌پردازد و می‌سراید:

«باز بر انگلیس و کارگر روس

مردم بی قدر و اعتبار علی جان

جمعی ماهانه ز انگلیس بگیرند

جبرگی از روس جیره خوار علی جان

جمع کثیری دوان به راه سفارت

دولا دولا شتر سوار علی جان»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۱۱)

## ۲. ستیز با استبداد داخلی

شامل ستیز با شاهان قاجار، درباریان، و کیلان

و وزیران که از نظر او:

«به سان بخت من ای شه ز تخت برگردی

که ملتی را از یک سفر گدا کردی»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۳۴)

«مرد و زن قجر بود این فرقه‌شان که هست

آن مملکت خراب کن این دل خراب کن

نابود باد خسرو آن کشوری که خواست

بیگانه در قلمرو مالک رقاب کن

بر باد رفته باد هر آن مجلسی که هست

خاکش و کیل و خاین و دزد انتخاب کن»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۴۵)

«ز دست برد وکیل و وزیر غارتگر

سدی چو لخت، دگر دزد انتخاب مکن»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۹)

«تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبرویی

داشت آن آبرو این شاه گدا خواهد برد»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۸۴)

خوابند و کیلان و خرابند وزیران

بردند به سرقت همه سیم و زر ایران

ما را نگذارند به یک خانه ی ویران

یا رب بستان داد فقیران از امیران

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۵۹)

## ۳. ستیز با عوامل عقب ماندگی جامعه از

دیدگاه عارف، که می‌توان به‌طور خلاصه

در عناوین زیر قرار داد

الف) ستیز با نمودهای مذهبی:

عارف مانند سایر شاعران دوره مشروطه به

تقلید از قدما، سبحه (تسبیح) و سجاده و مهر را

ابزار نیرنگ و ریا و دام راه عوام الناس معرفی

می‌کند و می‌سراید:

«تا که عمامه کفن یا که چماق تکفیر

نشکند جبهه ز زهد حل معما نشود»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۷)

«ز خاینین وطن جز به پای چوبه دار

میان جمع تو تفریق در حساب مکن»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۸)

«تا به اخلاقی و اشرافی فرمانفر ماست

تا ابد حالت ایران به همین منوال است»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۴۹)

گروه که تسبیح می‌کشیدند، آب

چه شد که خرقه‌ی سالوس بر شراب زدند»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۴۳)

ب) ستیز با اشرافی‌گری:

که باعث ایجاد و رواج ظلم و ستم به توده‌ی

مردم شده‌اند و در راستای همین بی‌عدالتی حاکم

بر جامعه و بیدادگری دشمنان ملت و خیانت زمام داران است که به ستوه می‌آید و آرزومند انتقام می‌شود و مانند «میرزاده عشقی»، «عید خون» را در سر می‌پروراند و در تصنیفی به نام «مادرش خون» که در تهران به سال ۱۳۴۱ هـ.ق. سروده، چنین می‌گوید:

«شهر خون، قریه خون، رهگذر خون

کوه خون، دره خون، بحر و بر خون

دشت هامون ز خون سر به سر خون

رود خون، چشمه خون تا قنات خون است

خون به خون ریختن باید انگیخت

خون فاسد ز هر فاسدی ریخت

طرحی از نو ز خون بایدی ریخت

کاین کهن پی بنا بی ثبات است

چون زمام به دست معاندین دون است

ره چاره‌ی ما همگی به دست خون است»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۱۴)

ج- ستیز با لباس روحانیت:

در کنار موارد فوق‌الذکر می‌توان به ستیز و دشمنی عارف با لباس روحانیت نیز اشاره کرد، لباس روحانیت شاید به عنوان هنجار سنتی ایرانی در مقابل هنجارهای غربی (اروپایی) مورد بی‌مهری و بغض و کینه‌ی شاعران دوره‌ی مشروطه قرار گرفته و گاه مانند فحش و ناسزایی از طرف آنان عنوان می‌شود شاید یکی از دلایل، برای تشویق رضا خان به متحدالشکل کردن لباس و طرح کلاه پهلوی، زمینه‌سازهای روشن فکران و شاعران، طی سال‌های قبل از حکومت وی بود که عارف در زندگی نامه‌ی خود معترف

می‌شود که «هیچ فحشی برای من بالاتر از این که مرا «شیخ» خطاب بدهند، نیست.» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱: ۹۸).

و یا در جایی دیگر می‌گوید: «... پدرم با داشتن دو پسر از من بزرگ‌تر چون مرا روضه‌خوان خیال می‌کرد وصی خود قرار داده روزی از جمعیتی عارف قزوینیوت شد پس از صرف چایی و شربت و شیرینی مرا زیر بار ننگینی بردند یعنی عمامه بر سر من کردند.» (عارف قزوینی، ۱۳۷۲: ۷۳).

و در این زمینه عارف می‌سراید که:

«من از این خرقه‌ی سالوس به در خواهم شد

ترک عمامه و دستار و ردا خواهم کرد»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۲۹)

یا:

«تا که عمامه‌ی کفن یا که چماق تکفیر

نشکنند جبهه ز زهد، حل معما نشود»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۷)

حتی در زمانی که رضا خان سعی داشت که لباس روحانیت را از متن جامعه حذف کند و به پیروی از ترکیه، با صدور جواز تنها عده‌ای معدود و انتخاب شده را مجاز به پوشیدن آن نماید، عارف اقدامات دولت را کافی ندانسته، می‌سراید: «کلاه پهلوی آن روز سر افرازی بود

که شیخ و خرقه و دستار و خرقه پوش نبود»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۳۷)

د- ستیز با آخوندهای درباری:

مخالف و ستیز او با روحانیت و به خصوص

الف- حمله و انتقاد از مراسم عزاداری:

«دسته و سینه زن علامت خر

با علامت الی القیامت خر

در کدامین طویله ای از دیر

دیده ای خر به خود زند زنجیر

گر نبودیم ما ز خر، خر تر

نشدی کار ما از این بدتر

رو سبی در میانه‌ی همه زن

از خیریت به فرق خود قمه زن

نیست بالله این عزاداری

که کنی گریه مردم آزاری»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۹۳)

ب- اسایه ادب نسبت به اماکن متبرکه و

حرمین شریفین:

«دائم تو را مقام نبوت در خور است

گر شرک یا که کفر علی الله خدا شدی

هر کس به دل زیارت گویت کند هوس

مشهد، مدینه، مکه شدی کربلا شدی»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۹۳)

و در بینی دیگر می گوید:

«بلای دست تو مطرب به مغز واعظ شهر

بزن که مجلس ما را تو کربلا کردی»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۳۴)

ج) حمله به قضا و قدر:

«حرف قحط است مگر باز به منبر واعظ

از قضا و قدر و عالم ذرمی گوید

بو البشر یک غلطی کرد که شیطان تا محشر

ذیحق است از بد از افراد بشر می گوید»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۱۰)

آخوندهای درباری بر این اساس بود که با  
ریاکاری اهداف خود را فقط در نظر داشتند و

مانع پیشرفت کشور می شدند:

«داغدار است دل از دست ریاکاری شیخ

بس سیه کاری، کاین داغ پیشانی کرد»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۳۴)

«برو که جغد نشیند به خانه ات ای شیخ

چه خانه‌ها که تو محتاج بویا کردی»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۳۴)

و برداشتی که به نظر می رسد این است که

هدف نهایی عارف هم چون سایر شاعران این

دوره به عمد یا نا آگاهانه با خواسته‌های سرمایه

داری وابسته به بیگانه- که رضا خان نماینده اش

شده است- پیوند بخورد یعنی جامعه‌ای عاری از

مذهب، بدون روحانی و الگو گرفته از غرب که

عارف خیلی صریح طرح آن را بیان می کند:

«کی ببینم که در مسجد جامع گشته

ریش و عمامه، کراوات، فلفلحلیح»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۲۷)

#### ۴. ستیز با اعمال و اعتقادات مذهبی

مراسم و اعمال مذهبی به طور مکرر از طرف

وی مورد حمله قرار گرفته است خصوصاً مراسم

عزاداری سرور و سالار شهیدان اباعبدالله، حسین(ع)،

می باشد و دیگر اسایه‌ی ادب او، نسبت به اماکن

متبرکه و حرمین شریفین است، وی حتی قضا و

قدر را مورد حمله قرار می دهد و در گله و شکایت

از آفریدگار گاه به کفر و شرک نزدیک می شود و

مفاهیم کفرآلود در فضای شعر او موج می زند:

د) شکایت از آفریدگار و روزگار:

«کاش مرا نیافریده بود که عمری

شاکیم از آفریدگار علی جان

گر فتمم فرصتی به دست برآرم

از فلک و چرخ دون دمار علی جان»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۱۳)

### ۵. ستیز با حجاب

وضع تأسف‌آور زنان در دوره‌ی قاجار، از

مضامین تازه‌ای است که در شعر به‌طور وسیع

به آن پرداخته شده است علی‌رغم این که زنان

نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، فاقد

هر گونه حقوق اجتماعی شناخته می‌شدند، وجود

سنت‌های غلط و دست و پا گیر حتی شنیدن

صدای زن را هنگام سخن گفتن خلاف دین و

ایمان می‌دانستند و در برابر آن به شدت عکس

العمل نشان می‌دادند شاعران عصر مشروطه از

این که در باور جامعه، دیدن تصویر چهره‌ی یک

زن بدون نقاب و روبند، به منزله‌ی «از دست رفتن

دین و ایمان» تلقی می‌شد، به خروش آمده، با

اعتراض به هجو آن می‌پرداختند و یکی از عوامل

خواب زدگی و غفلت زدگی عامه‌ی مردم را در

حجاب زنان می‌دانستند «عارف» هم چون سایر

شاعران این دوره به زن، به عنوان موجودی

ضعیف می‌نگرد و از او می‌خواهد برای احقاق

حق خود، حجاب و روبند را بر کنار نهند و تا

جایی پیش می‌رود که هر گاه بخواهد به «مردی»

توهین کند او را به نام «زن» مورد خطاب قرار

می‌دهد، نیز معتقد است که: مردان، حقوق زنان

را پایمال کرده اند، پس می‌سراید:

«حقوق خویش اگر ز مردان، اگر زنان گیرند

در این میان من و صد دشت زن سپاه من است»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۱۲)

«جامه‌ی زن به تن اولی تر اگر آید غیر

ز آن که بیچاره در این مملکت امروز زن است»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۰۳)

«بین که خانه‌ی ایران پر است مثنی زن

میا تو سر زده همسایه، خانه خالی نیست»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۴۶)

«نه فاسق است در ایران ریاست وزرا

که او به تجربه سرمشق از زنان گیرد»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۱۳۸۱)

شاید اگر این زمینه چینی‌های فکری انجام

نمی‌گرفت، حکومت رضاخان جرأت نمی‌کرد که

با آن شدت موضوع «کشف حجاب» را به زور در

جامعه اجرا کند زیرا شاعران در این دوره بر این

گمان خود پا می‌فشارند که: «زن با چادر نمی‌تواند

با سواد شده و کسب علم نماید!»

ج- توجه به ایران باستان و مظاهر ملی و

میهنی

عارف از تمدن ایران باستان به نیکی یاد می‌کند

و از آن دوران با شکوه و اکنون رفته با تأسف و درد

سخن می‌راند و نوعی ناسیونالیسم (وطن‌گرایی)

در شعر او وجود دارد که در واقع گرایش تندی

به زردشت و مذهب او، در آن نمایان است. وی

به دلیل ماهیت ضد سلطنتی عقایدش در کمتر

جایی از شاهان و سلسله‌های پادشاهی قبل از اسلام به نیکی یاد کرده است، اما هر جا فرصتی یافته به مضامینی مانند زردشت، آتشکده، آتش، درفش کاویانی و ... چنگ انداخته و آن‌ها را ستایش کرده است، علاوه بر آن نوعی ضدیت با عرب در شعر وی کاملاً آشکار است در شرح حال عارف به قلم او می‌خوانیم که: «درباره‌ی نیاکانش تحقیق می‌کند در این تحقیق متوجه می‌شود که پدران او تا دو پشت پیش مذهب زردشتی را ترک نکرده بودند پس در مکاتباتش با افتخار و غرور از پدرانی که در مقابل حمله‌ی «مهاجمان» کوهستان رودبار مقاومت کرده بودند نام می‌برد.» (سپانلو، ۱۳۷۶، ص ۵۲).

«تا که شد پای عرب باز در ایران زان روز

خبر خرمی از کشور ساسان نرسید»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۲)

در جایی دیگر به دشمنی با زبان عربی سروده: تو را گر کور و کر و لال که گویی: «از زبان ترک و خمش باشی از این بهتر و تازی این نشان دارم» (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۲۴)

یا:

«مرا قومیت از زردشت به پیشانی باز این

و گشتاسب بود محکم فخر را پیشینیان دارم»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۲۴)

«عارف از دیدن الوند و دماوند چرا

یاد از سطوت سیروس و فریدون نکند»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۵۲۷)

و در تصنیفی که در سال ۱۳۳۶ هـ. ق. در استانبول در نتیجه‌ی معلوم شدن خیالات ترک‌ها نسبت به آذربایجان، می‌گوید:

«نسیم صبحدم خیز

بگو به مردم تبریز

که نیست خلوت زردشت

جای صحبت چنگیز...»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۸۴)

و در تصنیف دیگری که در تبریز خوانده است، در ابعاد وسیع‌تری موضوع را طرح می‌کند و می‌گوید:

ای یار اکنون ز خیمه زن بیرون، هم چون فریدون

در پرچم گلبن ببین، نقش درفش کاویانی

تا عید جمشید تا شیر و خورشید باقی است امید

دارم به ایران جان و آذربایجانا خود تو جانی

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۳۰)

و یا در بیت زیر از غزل و تصنیفی که در آذربایجان به یاد دلاوران آذربایجانی و فداییان راه آزادی و مشروطیت و سرداران با افتخار و با شهامت ملی ایران، ستارخان، سردار ملی و باقرخان، سالار ملی در سال ۱۳۰۳ هـ. ش. خوانده است، خود را از همه چیز خلاص می‌کند و «ملیت» را جایگزین هر دین و مذهبی قلمداد می‌کند.

«مسلمانیا که ترسا این دو در دستور ملیت

ندارد فرق زان بیگانگی از این و آن دارم»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۲۴)

و یا در دو بیت زیر که راجع به شهر شیراز سروده است نیز تمایل به «عهد باستان» را به خوبی منعکس کرده است:

«خوشا شیراز و عهد باستانش

درخشان دوره‌ی دور کیانش

درود پاک نیکان بر روانش

نکو کیخسرو گیتی ستانش»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۵۲۵)

و در واقع «نوستالوژی» که در شعر عارف مطرح می‌شود غم غربت از گذشته‌های دور و درخشان و گذشته‌های افتخار آفرین تمدن ایران است، ایرانی که مرزهای گسترده‌ای داشت ولی در زمان شاعر مورد تاخت و تاز بیگانگان و استعمارگران قرار گرفته است و مرزهای آن کوچک شده است و عارف قزوینی، ۱۳۶۱ گونه که پیش از این اشاره شد همین احساس اندوه نسبت به تمدن قدیم ایران شاعر را به سمت یک نوع شوونیستی (ناسیونالیستی افراطی) سوق می‌دهد.

(د) توجه به ناجیان داخلی:

عارف به دنبال ناجیانی قدرتمند است و بارها از سردارانی چون کوروش و داریوش و نادر سخن گفته است، مثلاً به «رضا خان» به خاطر شعار آغازین ورودش به سیاست که «جمهوری» بود توجه نشان می‌دهد:

«به زور بازوی جمهور بود کز ضحاک

گرفت داد دل خلق کاوه‌ی حداد

کنون که می‌رسد از دور رایت جمهور

به زیر سایه‌ی آن زندگی مبارک باد

پس از مصیبت قاجار عید جمهوری

یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد

خوشم که دست طبیعت گذاشت درد بار

چراغ سلطنت شاه بر دریچه‌ی باد

تو نیز فاتحه‌ی سلطنت بخوان عارف

خداش با همه بد فطرتی بیامرزاد

به دست جمهور هر کس رئیس جمهور است

همیشه باد در انظار راد مردان راد»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۸۳)

و یا در غزلی دیگر می‌سراید:

«مژده مژده جمهوری ما تا همه جای

هاتف غیب به تأیید خدا خواهد برد

باد سردار سپه زنده در ایران عارف

کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۸۴)

و یا در کنسرت معروف جمهوری در سال

۱۳۴۲ هـ. ق. در تصنیفی می‌خواند که:

«از سروش، از سروش آسمانی

نغمه‌های روح بخش پهلوی بشنو از دور

سلطنت کو رفت گو رو

نام جمهوریت از نو

سلطنت را هم چو بهرام

زنده باید کرد در گور

دور شاهی را چو دجال

واژگون گشته است احوال

سر زد اقبال سر زد اقبال از رایت فتح الله

مهدی جمهوریت عصر منصور ...»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۲)

(ذ) آلمان گرایی:

روحیه‌ی آلمان گرایی که به علت تبلیغات عوام دولت آلمان در آغاز جنگ جهانی اول- زیرا ایران برای آلمان به عنوان یک مکانی بی نظیر برای دست یابی به روسیه و هند محسوب می‌شد- و متحد آنان یعنی کشور عثمانی در ادبیات این دوره ظاهر می‌شود و این تبلیغات روی عارف قزوینی هم اثر می‌گذارد، پس از شروع جنگ جهانی اول و سرکوبی انقلاب مشروطه توسط دولت استبدادی و ایادی آن، عارف مانند سایر شاعران این دوره امید خود را به نیروی ملت از دست می‌دهد و در دولت آلمان آن نیرویی را می‌بیند که می‌تواند ایران را از خطر تباهی نجات دهد. به همین دلیل شاعر به کرمانشاه می‌رود تا به دولت ملی موقت به ریاست نظام السلطنه‌ی مافی که در آن جا همراه با بسیاری از نمایندگان مجلس- که طرفدار آلمان بودند- ایجاد شده بود، ملحق شود. هر چند که این دولت موقت نتوانست کاری از پیش برد زیرا آن‌ها در واقع بازیچه‌هایی در دست دولت آلمان بوده، توسط افسران آلمانی مستقر در ایران هدایت می‌شدند و به عینه دیده شد که توسط همین دولت موقت دستور توقیف و زندانی افراد مبارز ایرانی چون «ابوالقاسم لاهوتی» صادر می‌شود و یا به هنگام اشغال کرمانشاه به وسیله‌ی ارتش حکومتی به خاک عثمانی فرار می‌کنند و کاری انجام نمی‌دهند عارف رانیز به توجه به آن روحیه‌ی شوونیستی (ملی‌گرایی افراطی) بالطبع تابع جریان

سیلی می‌شود که عناصر ملی در آن زیادتر باشد و چون احساسات ملی علیه سیاست روس و انگلیس و طرفدار عثمانی بود- به دلیل این که ترکان عثمانی ضد روس و انگلیس بودند و شعار اتحاد اسلام را سر داده بودند- به سرزمین عثمانی مهاجرت می‌کند و در زمان اقامت در استانبول و تحت تأثیر جنگ جهانی اول و جریان‌های مختلف سیاسی در ایران تصنیفی می‌سازد.

هر چند که وی در هنگام ساختن این تصنیف از مقاصد ترک‌ها بی‌خبر بود ولی چیزی نگذشت که از این شبهه بیرون آمد و تصنیف دیگری نوشت او ابتدا سروده:

«کفر و دین به هم در مقاتله است

بیشرفت کفر در نفاق ماست

(خدا در نفاق ماست)

کعبه یک، خدا یک، کتاب یک

این همه دویت کجا رواست

(وای کجا رواست)

بگذر از عناد

باید این که داد

دست اتحاد

کز لحد برون (خدا)

دست مصطفی است (خدا دست مصطفی است،

امان دست مصطفی است)

وقت کار است

دل از غم بی قرار است

غم دل بی شمار است»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۷۲)

ولی بعد از مدتی در می‌یابد که:

«هر که بهر خویش تیشه می‌زند

ویلهلم و ژرژیا که نیکلاست»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۸۱)

و بعد از معلوم شدن خیالات ترکان عثمانی

در تصنیفی سرود:

«حکومت موقتی چه کرد که نشنوی

گشوده شد سرای جم به روی اجنبی»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۸۳)

عارف نیز از این سفر مانند هر کار دیگر پشیمان

شد و کسانی که باعث این سفر بی ثمر او بوده و

مردمی را جیزه خوار اجانب نموده نفرین کرد و بار

دیگر به قول خودش «دل چون طفل بهانه گیر خود

را» فریب می‌دهد و در تصنیفی که در واقع خطاب

به شاه قاجار است از رنگ دوست و نیرنگ دشمن

شکایت می‌کند و به سوی وطن روانه می‌گردد:

«چه شورها که من، به پا، ز شاهناز می‌کنم

در شکایت از جهان به شاه باز می‌کنم

جهان پر از غم دل از (جهان پر از غم دل از)

زبان ساز می‌کنم (می‌کنم)

ز من مپرس چونی دلی چو کاسه ی خونی

ز اشک پرس که افشا نمود راز درونی

نمودار راز درونی\*\*\* نمودار راز درونی\*\*\* نمودار راز

درونی

اگر چه جان ازین سفر بدون درد سر

اگر به در برم من به شه خبر برم من

چه پرده‌های نیرنگ ز شان به بارگاه شه درم من

(ز شان به بارگاه شه درم من)»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۸۲)

ژ- توجه به چهره‌های مبارز معاصر:

در عرصه‌ی سیاست داخلی او نیز به دنبال

قهرمانی است و در این قیام ملی آذربایجان به

رهبری شیخ محمد خیابانی شروع می‌شود و

بعد از اندک زمانی نهضت خراسان به فرماندهی

کلنل محمد تقی خان پسیان سر می‌زند ولی

مدتی نمی‌گذرد که هر دو به خیل شهدای راه

آزادی ملحق می‌شوند و بعد از کشته شدن کلنل

تنها چیزی که از عارف شنیده می‌شود آه و ناله و

ندبه است این به این دلیل است که اغلب تصانیف

وی در این سال‌ها غم انگیز هستند وی در تاریخ

زندگی که به قلم خودش است می‌نویسد:

«اگر در غزلی گفته شده است:

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم

کسی که یک نفس آسودگی ندیدم منم

دروغ نگفته ام یا این که اگر در غزل دیگری

دل تنگی و شکایت به این زبان کرده:

به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست

ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست

تحقیقاً پاس شرافت دوستی را منظور داشته

ام، آن چه گفته ام خلاف نبوده است.» (عارف

قزوینی، ۱۳۷۲، ۶۲).

و نیز در مورد شکست قیام خراسان می‌گوید:

«بعد از واقعه‌ی خراسان و در واقع لطمه‌ی بزرگ

به همه چیز ایران می‌گوییم:

غم عشق آمد و غم‌های دیگر از دل برد

سوزنی باید کز پای برآرد خاری»

می‌توانم بگویم اتفاق خراسان کمرم را شکست

و قوای من به کلی به تحلیل رفت به عقیده ی من از عهد نادر تا کنون ایران کمتر هم چون او آدم فوق العاده‌ای دیده، از اول انقلاب ایران تا این، آن هر چه بود همین بود. به جز از عشق که اسباب سرافرازی بود

آن چه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود من هیچ وقت خودم را لایق این که در موضوع این شخص فوق العاده سخن بگویم، نمی‌دانم، تاریخ روزگار مرام و عقیده و خیالات مقدس او را در باب ایران نخواهد گذاشت از بین برود و همین قدر می‌دانم بعد از او امید من از هر جهت نا امید شد برای این که در این مدت او را دیدم و بس ناجی ایرانش می‌دانستم.» (عارف قزوینی، ۱۳۷۲: ۷۰).

و به عینه در مراجعه به اشعاری که عارف در مورد کلنل سروده است، می‌بینیم از نظر تعداد بر سایر اشعاری که درباره ی دوستان و سایر شخصیت‌های سیاسی سروده است ارجحیت دارند که نشانگر تأثیر کلنل بر عارف می‌باشد زیرا که در نظر عارف کلنل آخرین مدافع حقیقی حقوق ملی ایران بود و اگر زنده می‌ماند و کار می‌کرد ایران را نجات می‌داد و در غزلی به نام «گریه» در سال ۱۳۴۱ هـ.ق. که در واقع مرثیه‌ای برای قتل کلنل می‌باشد، می‌سراید:

«مگر چه سان نکنم گریه، گریه کار من است کسی که باعث این کار گشته یار من است متاع گریه به بازار عشق رایج و اشک برای آبرو و قدر و اعتبار من است

به سر چه خاک به جز خاک تعزیت ریزم  
به کشوری که مصیبت زمامدار من است  
بدان، محرم ایرانی اول صفر است  
که قتل نادر ناکام نامدار من است  
فشار مرگ که گویند بهر تن پس مرگ

به من چه، من چه کنم روح در فشار من است  
تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت  
در این سفر کلنل چشم انتظار من است»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۵۴)

می توان گفت قتل کلنل پایان امیدهای شاعر بود در روز تشییع جنازه می‌بینیم دو بیت شعری که عارف فی‌البداهه سروده است در کنار سر بریده‌ی کلنل قرار می‌گیرد در واقع عارف، سرنوشت این قهرمان را به شکلی ساده و به زبان موجز ثبت می‌کند و بعدها به شکل نوعی ضرب‌المثل به کار گرفته می‌شود در این دو بیت که در ششم صفر ۱۳۴۰ هـ.ق. سروده شده است، عارف می‌گوید:

«این سر که نشان سرپرستی است  
و امروز رها زقید هستی است  
با دیده‌ی عبرتش ببینید  
این عاقبت وطن پرستی است»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۳۰۷)

قتل کلنل از حوادث مهم زندگی عارف محسوب می‌شود زیرا پس از مراسم تشییع جنازه، عارف به‌طور ناگهانی ناپدید می‌شود شاید سر به بیابان گذاشته است چون می‌سراید:

«کسم به شهر نبیند شدم بیابان گرد  
ز غصه‌ی کلنل و ز غم خیابانی

هوای کوه رضا زاده‌ی شفق بیرون

نمی‌رود ز سر عارف بیابانی»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۵۷)

چند ماه بعد شاعر سر از کردستان در می‌آورد و غزل‌های غمناکی در بزرگداشت و تجلیل کلنل می‌سراید در نخستین غزل، کلنل را با سیاوش، شهید اساطیری ایران مقایسه می‌کند فضای شعر عناصر اندیشه‌ای و فکری عارف را فرا یاد می‌آورد و بی دلیل نیست که بعد از آن بزرگ‌ترین سوگند عارف «به خون کلنل و به شرافت ایرانیست» است، در این غزل نیز به مسئله‌ی نبش قبر کلنل که به دستور قوام السلطنه بوده است اشاره می‌کند زیرا نعش کلنل را از مقبره‌اش در صحن آرامگاه نادر شاه بیرون می‌آورند و به گورستان عمومی شهر منتقل می‌کنند ولی سرانجام جسد این مرد را در سال ۱۳۲۹ هـ.ش. مجدداً در باغ مقبره‌ی نادر قرار می‌دهند، عارف می‌گوید:

«زنده به خون خواهیت هزار سیاوش

گردد آز آن قطره خون که از تو زند جوش

عشق به ایران به خون کشیدت و این خون

کی کند ایرانی ار کس است فراموش

دارد اگر پاس قدر خون تو زبید

گردد ایران هزار سال سیه پوش

همسری نادرث کشاند به جای

کار که تا نادرث کشید در آغوش

از پی کسب شرف کشید شرافت

تا نفس آخر از تو غاشبیه بر دوش

شعله‌ی شمع دلاوری و رشادت

گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش

جامه‌ی ننگین لکه دار بر تن کرد

دوخت هر آن بی شرف به قتل تو پابوش

سز سر خود به خاک بردی و برداشت

از سر و سز تو نبش قبر تو سرپوش

قبر تو گر نبش شد چه باک به یادت

ریخته در مغزها مجسمه‌ی هوش

مست شد از عشق گل به نغمه در آمد

بلبل، و عارف ز داغ مرگ تو خاموش»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۵۱)

بعد از این سوگواری‌هاست که بار دلش سبک شده مجدداً به عرصه‌ی جنجالی تهران باز می‌گردد و تصنیف معروف «گریه کن» را که یکی از سه تصنیف معروف اوست و پیشتر از این نیز اشاره شده، می‌سراید و این تصنیف را در رجب ۱۳۴۰ هـ.ق. در کنسرتی در تهران، بعد از غزلی با نام «قحط الرجال» می‌خواند، این تصنیف را در رثاء کلنل سرود و با روح ملتی که به قول عارف «در کارش به غیر ناله و آه و فغان نبود» هم خوانی قریبی دارد آن غزل چنین است:

«در هیچ گه ز جور تو دل نگران نبود

بار گران عشق تو بر دل گران نبود

گریم ز دست هجر، از آن ملتّم که هیچ

کارش به غیر گریه و آه و فغان نبود

هر گه خیال روی تو کردم دمی خیال

در کویت ایمن از ستم پاسبان نبود

قحط الرجال گشت در ایران که از ازل

گویی که هیچ مرد در این دوران نبود...»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۴۷)

(و) توجه به چهره‌های منافق و مزدور دول بیگانه: در کنار موارد فوق می‌بینیم که عارف در اثر نومیدی از اوضاع پریشان وطن و آرزوی ظهور منجی و هم‌چنین، تبلیغات سیاست استعماری و عوام‌فریبی سید ضیاء که با توقیف موقتی چند نفر از اشراف و بر اساس اغراض خصوصی صورت گرفت، باز به اشتباه افتاد و شیفته‌ی سید ضیاء شد و پس از آن که سید ضیاء به دستور انگلیسی‌ها از ایران بیرون رفت، به دنبال او به نوحه و ندبه پرداخت. کاملاً مشخص است که عارف با این امید که سید ضیاء اشراف و مفت‌خوران را سرکوب کرد به او گرایش نشان داده است:

«کجاست چون تو کز اشراف شهر تا برسد

به شیخ و مرشدش و جن گیر و روضه‌خوان گیرد  
وکیل و لیدر و سر دسته دزد در یک روز  
گرفته، داد ز دل‌های ناتوان گیرد  
چو افتاد به دست تو جان خصم امان

چه شد که دادی امان، تا دوباره جان گیرد...»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۸۱)

و یا در تصنیف (ای دست حق پشت و پناهت باز آ) که روی سخن او با سید ضیاء الدین است:  
«ای دست حق پشت و پناهت باز آ

چشم آرزومند نگاهت باز آ  
وی توده‌ی ملت سپاهت باز آ  
قربان کابینه‌ی سپاهت باز آ  
کابینه‌ات از آن سیه شد نامش  
هر رو سپاهی را تو بودی دامش  
بر هم زدی دست بد ایامش

منحل شد از چند اشتباهت باز آ

بذری فشانندی تخمی فشانندی رفتی نماندی  
باز آ که تا گل روید از خرم گیاهت باز آ»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۱۳)

عارف در علت طرفداری خود می‌گوید: «علت طرفداری من از سید ضیاء اول این است که از طبقه‌ی عامه به مقام وزارت رسید و طلسم اعیانی را در هم شکست دوم آن که به واسطه‌ی فعالیت و جدیت خود نمونه بزرگی از این که لیاقت یک وزیر یا مدیر چیست نشان داد و برای آبادی کشور قدم‌های بزرگ برداشت، و شالوده‌ی کارهای مفید ریخت که دوست و دشمن معترفند. سوم، داغ باطله به اشراف زد و می‌رفت گریبان ما را از دست این طبقه رها نماید افسوس که کارش ناقص ماند. می‌گویند سیاست خارجی او خوب نبوده چون دشمنانش زیادند و تهمت در ایران فراوان است و آسان. پس من در واقعیت این اسناد شبه‌خواهم نمود اگر وقتی این اسناد صورت حقیقی پیدا کرد البته گفته‌های خودم را پس گرفته و سید را خاین خواهم شناخت.» (عارف قزوینی، ۱۳۷۲: ۴۱۱).

اما پس از سپری شدن مدتی، عجله عارف فرو می‌نشیند و فرصت تأمل برای او حاصل می‌شود و کم‌کم در اعتقاد خویش به تردید می‌افتد و می‌سراید:

«عارف چه شد که سید ضیاء آن چه را که دل می‌کرد آرزو، نتوانست یا نکرد

نی، شه گرفت نی دو تن اشرف زد به دار  
گر گویمش که بدتر از این کرد یا نکرد»  
(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۶۶)

بعد از چندی نغمه‌ی جمهوری برخاست و روشن فکران تند روی انقلاب و شاعران مشهور این دوره چون بهار، عشقی و فرخی با سردار سپه مخالفت کردند تنها عارف بود که به علت نفرت شدیدش از قاجاریه که آن‌ها را مسبب مرگ مردان بزرگی چون خیابانی و کلنل می‌دانست و این باور که جمهوری واقعی مستقر خواهد شد با همه‌ی اعتقادش دو سالی در ترویج جمهوری تبلیغ کرد ولی بعد از آشکار شدن نقشه‌ی رضا شاه، عارف ترجیح داد که خود را کنار بکشد و در شهرستانی دور از مرکز، سال‌های واپسین عمر را بگذراند در غزل «جمهوری» که در ۵ شعبان ۱۳۴۲ هـ.ق. در کنسرتی در تهران برگزار شد، عارف می‌خواند:

«همیشه مالک این ملک ملت است که داد

سند به دست فریدون، قباله دست قباد

مگوی کشور جم، جم چه کاره بود، چه کرد

مگوی ملک کیان، کی گرفت، کی به که داد

به زور بازوی جمهور بود کز ضحاک

گرفت داد دل خلق کاوه‌ی حداد

کنون که می‌رسد از دور رایت جمهور

به زیر سایه‌ی آن زندگی مبارک باد...»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۲۸۲)

و در مارشی به نام «مارش جمهوری» درباره‌ی

ایده‌ی جمهوری رضاشاه و مدح پهلوی چنین

می‌سراید:

«ساز از نو باز کن ساز

یک نوای تازه بنواز

چون درآمد شور شهناز

تار را کن کوک ماهوار

پایه‌ی جم جایگاهی

دور کیوان بارگاهی

وان قدر قدرت گواهی

وسمه بود و ابروی کور

ترک نغمه‌ی خسروانی

بایدت در زندگانی

از سروش از سروش آسمانی نغمه‌های روح

بخش پهلوی بشنو از دور (عارف قزوینی، ۱۳۶۱):

(۴۱۷)

به این ترتیب عارف ناآگاهانه به نیرنگ

امپریالیسم کمک می‌کرد و چقدر برای او

یأس آور بود زمانی که همین شخص-رضاخان-

که برای او قهرمان جمهوری بود چند سال بعد،

از دست انگلیس‌ها تاج و تخت ایران را گرفت

و دست به غارت هستی مردم زد و در غزلی که

یکی دو سال پس از تاج گذاری ساخته است،

عهدشکنی‌های رضاخان را تذکر می‌دهد و به

روزگار سردار سپه‌ی وی اشاره می‌کند و روش

آن روز او که عارف‌ها به ظاهر آن فریفته شدند

«در باغ سبزه» می‌نامند عارف از قتل لرستان

متأثر شده و از فتح خوزستان می‌نالد و سپس

شاه بازی و دربار بازی سردار سپه را که روزی

از روی عوام فریبی عارف قزوینی‌ای طرفداری

از جمهوری داشت نکوهش می‌کند و می‌گوید

کسی مانند وی که چشم طمع به مال مردمان

دارد لایق طرفداری نیست و می‌سراید:

«به عهد چشم تو یک دل امیدوار نشد

برو که عهد تو برگردد این که کار نشد

به روزگار تو یک روز خوش به کس نگرفت  
 خوشت مباد که این روز روزگار نشد  
 خطت گشود در باغ سبز بر دل، دل  
 شکفته گشت به یک گل ولی بهار نشد  
 فکنده از چه پی صید مرغ خانه کمند  
 شکار کرکس و شاهین کن، این شکار نشد  
 ز قتل عام لرستان و فتح خوزستان  
 چو هندو نادر، اسباب افتخار نشد  
 زمام مملکت آن سان به دست غیر افتاد  
 که بی لجام کس از وی زمامدار نشد  
 نه نام ماند، نی ننگ زین دو در گیتی  
 شونند محو که این شهر و شهر یار نشد  
 ز شاه سازی و دربار بازی این ملت  
 مگر ندید دو صد بار، بار بار نشد  
 مدار چشم توقع به آن که چشم طمع  
 به مال دارد، این مملکت مدار نشد  
 نداشت عارف عیبی جز از نداری و گفت  
 که گفت این که نداری، که عیب و عار نشد»  
 (عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۷۵)

و در جایی دیگر که در واقع اشاره به این سخن  
 رضا شاه به اورنگ-که هم نماینده‌ی مجلس بود  
 و هم شاعر- دارد که گفته بود:  
 «می‌گویند عارف شاعر است مَلّی! آن وقت این  
 شاعر مَلّی، اجنبی‌ها را مدح می‌کند» که منظور  
 تصنیفی است که عارف در مورد اخراج مورگان  
 شوستر سروده است عارف به این سخن رضا  
 شاه پاسخ می‌دهد:  
 «وطن پرست دهد جان خود به راه وطن  
 به «حرف یاره» و «جان دادن زبانی» نیست  
 تو گفته ای که: بود شوستر اجنبی، ز چه گفت

مدیح وی؟... مگر این گفته از فلانی نیست؟  
 تو جاه و سود کلان برده‌ای از اجنبیان  
 مرا نصیب به جز فقر و ناتوانی نیست  
 من از برای وطن، لب گشوده ام به سخن  
 ز بهر مال و منال و زر و اوانی نیست  
 کسی نگفت تو را، لیک گویدت عارف:

«درین زمان چو تو کس» زور گوی و جانی نیست  
 (عارف قزوینی، ۱۳۷۲، ۲۳۱)

به هر حال برنامه‌ی جمهوری عارف قزوینی،  
 ۱۳۶۱ طور که در تاریخ ذکر شده است بر اثر  
 مبارزه‌ی اقلیت مجلس پنجم عقیم می‌ماند و  
 سردار سپه و همراهانش نقشه‌ی جمهوری را  
 رها می‌کنند و طرح تحویل سلطنت از قاجار  
 به پهلوی را می‌ریزند که مسیر تاریخ ایران را  
 دگرگون می‌سازد اما عارف که از قصد نهایی  
 آن‌ها آگاه شده بود خود را کنار می‌کشد، به غرب  
 کشور می‌رود، شاید برای این که مقدمات اقامت  
 همیشگی خود را در آن ناحیه فراهم کند. البته  
 در این انتخابات چندان صاحب اختیار نبوده است  
 زیرا رضا خان زمانی که به سلطنت رسید به تدریج  
 اشخاصی را که جایگاه مَلّی داشتند یا از بین برد  
 و یا خانه نشین ساخت زیرا از آن می‌ترسید که  
 این افراد عارف قزوینی، ۱۳۶۱ طور که به نفع  
 او و به ضرر قاجاریه دست به فعالیت‌هایی زده  
 بودند، فردا به نفع دیگری وارد عمل شوند به  
 همین دلیل عارف را که لقب «شاعر مَلّی» داشت  
 و ترانه‌هایش در اعماق دل‌ها نفوذ کرده بود به

همدان فرستاده تا دست او را از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی کوتاه کند.

عارف در این دوره از زندگی از همه جا مأیوس و به همه چیز بدبین بود و به قول خود از بس که از مردم بد دیده بود، دیگر نسبت به مردمک دیده سوء ظن داشت و چندان کار را بر او سخت گرفته بودند که حتی از معشوق خود «وطن» نیز بیزاری می‌جست تا جایی که در جواب یکی از ادبای معاصر خود، ملک الشعراى بهار، می‌سراید:

«گر این است اسباب بی‌مه‌ریم

که گفتند من شاعر ملیم

غلط کرد هر کس که این حرف گفت

مگر هر که گفت هر چه باید شنفت

نه ملت مرا داند از خویشتن

نه بر من وطن گوید اولاد من

کسی بی‌وطن تر ز من در جهان

به هر جا جوید نگیرد نشان

وطن آن چنان داد پاداش من

که لب سوز شد کاسه‌ی آتش من

وطن استخوان مرا آب کرد

به هر روز یک سوی پرتاب کرد

مرا خسته و خوار و رنجور کرد

همین بس که ام زنده در گور کرد

وطن حاصل عمر من باد داد

وطن یادم «ای داد و بیداد داد»

شما دیگر ای زادگان وطن

خواهید از قالب خشک من»

(عارف قزوینی، ۱۳۶۱، ۴۸۱)

## نتیجه‌گیری

عارف هم چون هم عصران خود مولود محیط، جامعه، تاریخ و فرهنگ خویش است و رنج مویه‌هایش آینه‌ی مکدر روزگار اوست که عنکبوت‌های هجر و فقر، چرخ و غم بر آن تار شکست تنیده‌اند. عارف شعر را وسیله‌ای برای بیان افکار و اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و تهییج مردم می‌داند. و در واقع شعر را به شعار نزدیک می‌کند و گاه این عنصر شعار را از دست می‌دهد. و فقط نظم سرایی می‌کند. از ۱۳۵ غزل عارف، ۸۹ غزل به مضامین سیاسی و اجتماعی اختصاص دارد. محور اصلی شعر عارف «عشق و ستیز» است که بر محتوای فکری شاعر بسیار تأثیر گذاشته است. عشق در غزل‌های عاشقانه‌ی وی کاملاً آشکار است دوره‌ی قبل از مشروطه را رد بر می‌گیرد. در این غزل‌ها، معشوق مجازی است و جنبه‌ی فردی دارد. در اغلب این غزل‌ها نام و نشان معشوقش را بیان می‌کند. عارف هر گاه از تجربه‌ی عاطفی و شخصی خود سخن می‌گوید شعرش صمیمیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند ولی زمانی که به مسائل اجتماعی می‌پردازد شعرش جنبه‌ی مصنوعی و ساختگی پیدا می‌کند. دوره مشروطه و بعد از آن را در بر می‌گیرد. عشق بزرگ عارف به ویژه در دوره‌ی مشروطه و بعد از آن وطن است به طوری که عشق‌های دیگر خود را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به وطن نگرشی کاملاً ایرانی دارد. تاریخ گذشته‌ی ایران را آن

چنان می‌ستاید که رنگ و صبغه‌ای شومنیستی یا وطن پرستی افراطی به خود می‌گیرد و فارغ از هر گونه تعلق اسلامی و مذهبی است. برجسته ترین عنصر ستیز در شعر عارف، بیگانه ستیزی و ستیز با عوامل عقب ماندگی جامعه است که ستیز رجال بزرگ سیاسی و دستگاه‌های دولتی برجستگی بیشتری دارد مانند احمدشاه، رضا شاه، و ثوق الدوله، قوام السلطنه، و کلای مجلس و وزار از مظاهر ملی و میهنی و فمینیستی و اساطیری برای این انتقاد بهره می‌گیرد زیرا از این موضوع کاملاً آگاه است که با استفاده از مظاهر ملی می‌توان عامه‌ی مردم را علیه استبداد داخلی تحریک کرد. از شخصیت‌های ملی و اساطیری متضادی چون ضحاک و کاوه یا فریدون و ضحاک را با هم می‌آورد. در ۲۱ غزل خود از ۲۳ مظاهر ملی و اساطیری بهره

گرفته که در بین آنها جمشید و ضحاک، کاوه و فرها بالاترین بسامد را دارند هر چند که در این مضامین به گونه‌ای نوستالوژی عارف مطرح است. غم غربت از گذشته‌های دور و درخشان و گذشته‌های افتخار آفرین تمدن ایران است که در زمان شاعر مورد تاخت و تاز استبداد داخلی و استعمارگران بیگانه قرار گرفته است. او دنبال نجات دهنده است بر این اساس بر اثر تبلیغات آن زمان و سرکوبی انقلاب مشروطه عارف به دولت آلمان می‌گراید و آن را نیرویی می‌یابد که می‌تواند ایران را از خطر تباهی نجات دهد. هر چند که با گذشت زمان پی به پوچی تبلیغات می‌برد و از گرایش به آلمان دست می‌کشد. در واقع عارف به سان روایتگر روح زمانه موضوعات اجتماعی و سیاسی برآمده از جنبش مشروطه خواهی را در شعر خود انعکاس داده است.

## منابع

- آراین پور، (۱۳۷۲)، از صبا تا نیما، تهران، انتشارات زوار، چاپ هفتم.
- بهمنی مطلق، یدالله و علی‌پور طریفی، (۱۳۹۱)، تحلیل مقایسه‌ی مضامین برجسته شعر فرخی یزدی و عارف قزوینی، ادبیات پارسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال دوم، شماره‌ی دوم، صص ۱۹-۳۶.
- تسلیمی، صفا، (۱۳۹۲)، بررسی تحلیل درون مایه‌های شعر عصر مشروطه ایرج میرزا، عارف، بهار، فرخی یزدی و عشقی، پایان نامه‌ی دکتری تخصصی رشته زبان و ادبیات فارسی، تهران، دانشگاه پیام نور.
- سپانلو، محمدعلی، (۱۳۶۹)، چهارشاعر آزادی، تهران، انتشارات نگاه.
- سپانلو، محمدعلی، (۱۳۷۶)، عارف قزوینی (شاعر ترانه سرای ملی)، تهران، انتشارات نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۵۹)، ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران، انتشارات توس.
- صادق زاده، محمود، (۱۳۹۰)، مقایسه‌ی مفاهیم وطن و آزادی در غزلیات پنج شاعر آزادی، فصلنامه‌ی اندیشه‌های ادبی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، سال سوم، شماره ۱.
- غلامرضایی، محمد و زهره ملاکی، (۱۳۸۹)، نگرش دینی شاعران دوره مشروطه، فصلنامه‌ی پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۶.
- قزوینی، عارف، (۱۳۷۲)، دیوان عارف قزوینی، به کوشش سید هادی حایری (کورس)، تهران، انتشارات جاویدان.
- قزوینی، عارف، (۱۳۶۱)، دیوان عارف قزوینی، به کوشش عبدالرحمن سیف آزاد، تهران، انتشارات جاویدان. چاپ هفتم.